

بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
آن شنبه ششم شبی گفتم شیخ روضه خوان تا شود در کوفه مقبول بجای کوفیان	که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنهاروان باز بان طعن بر مسلم زدی کافر شدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
خویش را بستی در این طهران بروس انگلیس گاه گشتی از جمعی ای دوزنگ کاسه لیس	بدتر از عباس دوسای طبع کار خیس گاه با مشروطه خوانان بدم و همسر شدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
در میان آتش رندان چون نخود فانی مشو اصفهان بود جلال محمدا تے مشو	اعتدالی بوده اکنون دمو کراتی مشو تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
گاه اظهار غنا و بے نیازی می کنی گاه همچون حقه بازان هر دباری می کنی	گاه مانند شتر گردن درازی می کنی طاس را در تخته بد انداختی شش شدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم بینه گاه میگوئی بما ژاندارمری لازم بینه	کاروان ما بشهر معرفت عازم بینه ای قوی گردن چو این روز بالانگوشدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
بستی در مجلس احرار مجوم دور شو میکنی سبابه شورش را فرایم دور شو	میشود اسرار تو معلوم کم لم دور شو طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی
بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی	
دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم	شسته از شرح احوال ترا انشا کنم باز گفتم بکده با ملت ازین بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
میفروشی خاک ایران را تو با ذرع و جوب	عاشق دیوانه از اطوار تو وارد عجب
نام خود را مینهی گاهای قلی گاهای حبیب	ای قلی چرخ زدی ایند فو گل صفت زدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
روز شب العقل وستی ز تریاک و خستیش	ماست را از نخودی جای حناستی بریش
بیمجو عقرب میرتی بر ملت اسلام نشین	ای کپک او غلی کپک آخ ز سگ کتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست	در حضور مومنین بر کف گرفتنی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام	بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی	
گاه ششجی گاه بابی گاه صوفی میشود	گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشود
گاه در صورت چه اشکال هر دنی میشود	از خیشش و بنگ قطب اعظم واکبر شدی
<b>شکایت</b>	
شوهر من گوهر من مخزن میخاد	پیر شده شان و سوزن میخاد
منغ شده جان از زن میخاد	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
یکت شوهر می نود سالش	ریش سفیدش تا پر شالش
هر جا میره بچش بد بناش	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یکت دونه	مردش نزدیکه خودش میدونه
هم خرززه میخاد همی هستند	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
خر خر و پف پف میکند وقت خواب	تر شده ز آب دهنش رخت خواب
آخ که این احمق خانه خراب	دوزن داره بازم دلش زن میخاد

<p>دختر نه ساله شده خواستگار  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  بچه ها میزنند بخود کنگش  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  جای حنا بسته بریشش سرش  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  طالب همجو ایگه دلبر است  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  یا که چو امزد وطن خواه کیست  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  عاشق زلف کج خم خم شده  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  با کار و چنگال میخورد آب را  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  قرص کمر میخورده بانیشکر  دوزن داره بازم دلش زن میخواد  صاحب غیرت نه بد زن طلاقی  دوزن داره بازم دلش زن میخواد</p>	<p>تا زه شنیدم که بگوشه کنار  تا بکند از لبش آب انار  شب که میشه میرود هر سو چو سنگ  ورود باشش کیک او فلی کیک  سکته از غصه بیانی حشیش  آخ که این دمدی سرخ ریش  در سر پیری هوشش بر سر است  مایه عمرش نفس دختر است  بی بیچ نه میدونه که مشروطیت  مرشد مشهور بجای زرکی است  چشمش از عشق تیان خم شده  عقل و شعورش ککلی کم شده  پیری بلوده ز سرش خواب را  سخره کرده همه طلاب را  شعر و غزل میخونه شب تا سحر  بلکه بگیرد حسنی را بر  مرد مقدس نزد جفت حلق  آخ که این احمق پیر حلاق</p>
<p>چه خوش بود</p>	
<p>بروی زمین شور و غوغا نمی شد  بعیر از صراحی و صهبانمی شد</p>	<p>چه خوش بود این جنات و دعوانمی شد  چه خوش بود در مجلس با ده زشت</p>

چرخ خوش بود در بزم ارباب معنی  
 برای نیمی نوع انسان میست  
 میان سلاطین مشهور دنیا  
 خوش آن روزمانی که بودیم راست  
 چه خوش بود (ایروپلان) دست  
 بهازات جنگی بر آشوب و تشنگی  
 ز اطریش و آلمان به اطراف و رشو  
 ز عثمانی روس رخاک ایران  
 چو خوش بود سلیمان آن تشنگی  
 چو خوش بود ایطالیایی نخل  
 چو خوش بود اسلام با انشراقت  
 چو خوش بود در مصر بغداد و بصره  
 چو خوش بود احکام امیر علیه  
 چو خوش بود آیات شریع محمد  
 چو خوش بود در رشت تبریز و قزوین  
 خوش آن روز هائیک بودیم با هم  
 خوش آن روز هائیک که بی ختر می  
 سر سفره مان از هجوم فریقان  
 میان خورشیدها سفره شبها  
 ز فریاد قیام ز عوفاسه قرمه  
 بجز آب لیموی شیراز اعلی

بجز عیش و عشرت همی نمی شد  
 بجز عارض خوب زیبا نمی شد  
 چنین شمعنی با می بی جامی شد  
 سخن از فرنگش در در پادشاهی شد  
 بسوی هوا عرش پیمان می شد  
 ز مبارز دمان غرق دریای می شد  
 چنان حملهای بی محابا نمی شد  
 چنین شور و وحشت میدانی می شد  
 لکه کوب اسبان سبکی نمی شد  
 در این جنگ داخل بدعوانی می شد  
 چنین خار در چشم اعدا نمی شد  
 کسی حمله در بر عرب پانمی شد  
 چنین نوح پیش نصارا نمی شد  
 بیکباره محو از نظر ما نمی شد  
 چنان راز سر بسته افشانی شد  
 با روزمان یاد فردا نمی شد  
 بدوریش مساوات ملا نمی شد  
 برای شستن دیگر جانمی شد  
 چو دعوا و لشکر کشیها نمی شد  
 کسی را مجال شکیبایی نمی شد  
 بجز دیگر قطع صفرا نمی شد

<p>دگر عشتنا بر مر با نمی شد          در او مرغ بریان هویدانی شد          دگر بادی از آتش و حلوانی شد          فسخان دگر مجلس آرائی شد          دگر بر قلیه دهن و انجی شد          دگر بستر از این تراشائی شد          بجز ساز و آواز پیدا نمی شد</p>	<p>ز بس بود حلواند و معطر          فسخان ز بس داشت گدود و درو          حضور پلویا بزوز چیلوا          چو میگرد و قافل اولده خوانی          ز بس بود کوی و شامی فراوان          شبنی را که با چو چه رقصید مای          خوش آن روزهای یک در مجلس ما</p>
<p>یرای محبم با بقول عرب ما          خوش آنروز بشما خوش آنروز بشما</p>	
<p>داو پیات</p>	
<p>از برای نون سکلک نوت شمران میرویم          باده باده طلعتان کشور</p>	<p>سر برهنه پابرهنه رو بطهران میرویم          گردن بر باد شده مار و زوشب می میخوریم</p>
<p>پای بطری سید مگر احمد قران میرویم</p>	<p>از شراب کشش قرزین سیانی میخوریم</p>
<p>سر برهنه پابرهنه رو بطهران میرویم</p>	
<p>با کباب بیره میاید شراب زرد خورد          آه داویدا که با خواری ز ایران میرویم</p>	<p>فصل سباق است باید رفت اب میخورد          خاک ایران در حقیقت لطمه از نام خورد</p>
<p>سر برهنه پابرهنه رو بطهران میرویم</p>	
<p>کوچه و بازار شیر کخانه شد مارا چه غم          ما برای گردش سیر خیایان میرویم</p>	<p>شرع و احکام خدا فساد شد راجه غم          اجنبی گروان این خانه شد مارا چه غم</p>
<p>سر برهنه پابرهنه رو بطهران میرویم</p>	
<p>چونکه دندان نیست میاید پلوی زخم خورد</p>	<p>در کنار چشمه میاید غذای گرم خورد</p>

توان سنگت گردین سختی است باید چرم	ماسوی نانو ابرای لغت نان میرویم
از برای نون سنگت تو ت شیران میرویم	
ما چه میدانیم دین و مذمت ناموس چیست	رشت چها زذران چه کند قابوس چیست
از دین و عواخیال انگلیس و روس چیست	ما برای منصب القاب فرمان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
چونکه شب شد با حرفان ساز میایدون	ساز را با نغمه و آواز میایدون
بهم (بیات) و (شور) و هم شهاز میایدون	با مقام گیسگل سوی صفایان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
رین سفر مقصود با قطع منازل بود و بس	میدان آوردن از خارج بداخل بود و بس
قاش میگویم خیال بداخل بود و بس	از برای دخل از قرزین بطهران میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
پیش بصحت مکن یا دوست از تو پت گفتگ	گفت مرشد وقت بیوشی بود عالم جنگ
ای قلندر گر باشد دوز و عوا عرصه سنگ	با چماق من تشا و ماسوی میدان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
از رخ خوبان در طلعت خیا بان رضیا	گر گویم آفتاب ماهشان خلی بجا است
وقت مغرب لاله زار و کافه الحق با صفا	با در شکه تا بجزیش و (جانان) میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
روی سیر بار با می گفت آقا علی	زنگ فخطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا ز یک سویه جات جنگلی	تا که فخطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم	
اظهار عقیده وقتیکه زمزمه مکفر خراب است شده بود	

جعفریم جعفریم جعفریم	باز شد وقت سخن پروری
در خا اسلام منم مستقیم	اشهد بالله غسل العظیم
استم از آلائش تهرکت بری	شاید عالم و رقعات نسیم
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
تحرک و عالی است توین من	مذہب اسلام بودین من
نزه به نزه همه دعوتگری	شاهد من درج مضامین من
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
باقت صدق رقم میزنم	است چهل سال قلم میزنم
زنجبران پر سختم مشتری	در ره اسلام بدم کینم
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
احمد و محمود محمد بود	رهبر و امیر محمد بود
کیست جز او لایق پیغمبر	بر همه آفاق سرآمد بود
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
تالیح حق حافظ است آن مسم	مشعل نورانی عرفان منم
است بدستم علم حیدری	نازه رسان کلمه مسلمانم
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
از شهید او سعد بوده اند	هم پدرانم علمای بوده اند
شهره آفاق بدین پروری	ناشر احکام خدا بوده اند
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
بر ده منم نام (مجتهد) نهاد	مادرم از مهر (علی) شیر داد
بیه از این مرحمت باوری	کی رود آن رحمت باوری

جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
شعر توحید خدا گفته ام	منقبت آل عبا گفته ام
مرثیه بس شهید گفته ام	کم نیم از جودی و از جوهری
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
در صد دیاره سرالی نیم	طالب الفاظ هوالی نیم
بابی و ششمنی بساکنی نیم	شیوه من صنعت من شاعری
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
من برتری وطن طالبم	بر همه از لطف خدا فالیم
نسل علی بن ابی طالبم	بر همه دارم صفت برتری
جعفریم جعفریم جعفریم جعفریم	
<b>الغوث</b>	
شاه شیعیان نظری از ثواب کن	مار از فیض منظر خود کامیاب کن
وقت عدالت آمده یاد رکاب کن	سر شمشیر از آب وضو پر گلاب کن
اسلام را کماک تو منقص کتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
پروانه وار حمله بنور تو عاقبتیم	ای غایب از نظر بطور تو عاقبتیم
لب تشنه بر شراب ظهور تو عاقبتیم	در سخن پارلمان بحضور تو عاقبتیم
بارای و میل خود و کلا انتخاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
ز افغان بول سیاه ز گلش جدا شدند	گنجشک و ارم رخ دوسر را فدا شدند
جمن ز کینه دشمن دین خدا شدند	تجار در شکسته ولایت و گدا شدند
بارارشان رواج ز غسل مذاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
من مست میگسار تو ام یا علی مدد	در ویش خاکسار تو ام یا علی مدد



من خاک رگزار تو ام یاسی مدد	وایم در انتظار تو ام یاسی مدد
کنجشک را خلاص ز چنگ عقاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
گر دید شیر خاوند خیابان و چار سوق	بهر حریف فاحشه با میکشند بوق
الواط بچہ باز بسر گوشه چون چو	مشر و طخواه مستبذ از چار و شلوق
باز آو رفیع شور و شر و القاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
هر کس بر روزگار سر رشته کرده کم	یکفرقه گوشش نیز و علم کرده اند دم
یکش جو که روز و شب بزین میزند کم	یا هو رسیده وقت سواری زجا جسم
یا ذوالفقار مرتضوی مستح باب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
قرین و درشت و ساوه و طران و اصفهان	شیر از یزد و مشهد و کاشان و بهبهان
قفقاز و بادکوبه و تفتیس و شیروان	جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان
شاهان جلوع با رخ چون آفتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
اطفال زلف های لعابی بیک طرف	زدهای کوچ کردنقتابی بیکطرف
در و ملا و خانه خسرانی بیکطرف	جنگ و جدال شیخی و بانی بیکطرف
از یک اشاره قطع سوال و جواب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
شاه با بیابین که بخریک مفسدین	هر گوشه ای بجان هم افتاده مسکین
بر باد رفت ملت و تاراج گشته دین	در مرکز است مفسد و نشسته در کعبین
با حکم حق بگردن مفسد طناب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
شاه با بیابین که گشته نمازنگی حرام	ساز و جیلان گشته بیکبار قتل عام
از سلب منصب کار (ارومیه) شده تمام	تعمیل کن دگر نه با سلام و استلام
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن

تصیحت یک خانم بدخترش

روز نشاء عالم است ای خترک بیدار شو	وخت بلوغ آدم است ای خترک بیدار شو
ای بشارت از فلک خضر بود رشک ملک	زین دانه دادن منعم است ای خترک بیدار شو
اندر اروپا سربدر علم و تحصیل و ستر	زین فضل است قد است ای خترک بیدار شو
فرمود خترک کاینات علم از برای مومنات	پدر و رفیق و همدم است ای خترک بیدار شو
و قتیکه مطلب شد بیان و قتیکه حجت شد عیان	روز ظهور اعظم است ای خترک بیدار شو
فرمود ختم المرسلین تحصیل علم و خطا وین	از نه سوان الزم است ای خترک بیدار شو
مشروط شد شهر وطن سرزد شکوفه در چین	بر برگ گل شبنم است ای خترک بیدار شو
سوت و حیات سردی از قهر و لطف ایزدی	در این قیامت با هم است ای خترک بیدار شو
جز ماه و مهر اختران در وقت درس اختران	منع هوانا محرم است ای خترک بیدار شو
آباد شد دوران ماروشن شده ایران ما	آفاق شاد و محرم است ای خترک بیدار شو
راهب بزین ناقوس را محکم بگوید این کوس را	اوضاخ عالم و هم است ای خترک بیدار شو
بعد از حساب هندسه این شعر را در بر	صد بار اگر خوانی کم است ای خترک بیدار شو

ادبیات

ایملاک العرش بایران نگر	از ره الطاف یطمان نگر
هدیت کابینه و بحر ان نگر	سوی و کیلان و وزیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
چشم امید بگی سوی تست	قبیله ارباب و فنا گوی تست
در نقشه اذکر هیاهوی تست	از کرمت سوی فقیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
جوشش خودش فقر را بین	قال و مقال ضعفا را بین
این و کلا و وزیران را بین	بر قفسه از ره احسان نگر

الغرض ایران شده ویران بسین	
مردم باز ادب همه سپید بلخ	بلخ ارومیه شده جای زراع
زیر و زبرش در همه سواد جلالغ	جانب تیریز و خراسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
خانه ماگشته خراب از غرض	سرکه ماگشته شراب از غرض
دل شده مجروح و کباب از غرض	زلزله در مذہب ایمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
مطر بکا خیز و زین چنگ رود	ساقیها پادہ مدہ ز دورود
ما که گذشتیم ز بود و نبود	حال به بدستی زندان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
خیز ز جای ستم گلعدا	غصه مخور گریه مسکن زارنما
عصر بود در طرف لاله زار	آن مکللی های خیبان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
رو بسوی کافه و شربت بخور	بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور	سوی پلو بادل بریان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
هر شب جمعه سوی تخریش رو	منزل آن منشنی تفریش رو
هر شبش از بی درویش رو	قنقوره هو حق ستان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
شده شعبان ز نظر ما پدید	گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارک رسید	کو کو و شامی و شبنان نگر

خوردن آن روزه پنهان نگر	
بگذرا از مظهر نظامان	از ستم جو روزمان لایمان
بجمل ای محبت آخر زمان	و لبت بک گشت مسلمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر	
در تحریر و دختران مه طلعت به عفت و عصمت	
دختران رایار جانی عصمت است عفت است	غنچه باغ جوانی عصمت است عفت است
ایچه بر شادمانی عصمت است عفت است	لاله باغ معانی عفت است و عصمت است
زینت این زندگانی عصمت است عفت است	
دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب	در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون دیدم آن حیاء آن عفت و آن حجاب	گفتش حسنت و خواندم ایندو شعر مستطاب
دختران رایار جانی عصمت است عفت است لاله باغ جوانی عصمت است عفت است	
(اولاً) بایست دختر صاحب صنعت شود	(ثانیاً) در خانه شوهر رود راحت شود
(ثالثاً) غرق حیاء و عصمت و عفت شود	زین کلام تازه روش عرق در لذت بود
دختران رایار جانی عصمت است عفت است زینت این زندگانی عصمت است عفت است	
حافظ ناموس ملت صاحب شرح شهود	حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفارشها نمود	دختر شش ساله ای میخواند شب این سرود
دختران رایار جانی عصمت است عفت است میوه باغ جوانی عصمت است عفت است	
عصمت عفت بود ظنمال پای دختران	میشود خوشنود اینرود از حیای دختران



تشریح الطاف خداے کریم	ترسندگان گشتہ بیسیم
وزوزبان یا علی ویا عظیم	مظفر عفو مغفور وور حسینم
سوجہ بخت پر و جوان ایما سے	
آمدہ ماہ رمضان ایما سے	
بعضی گشتہ وہ بساط قمار	جسمی درد کد خداوندگار
چندی الواطی برای شکار	برخی خوردہ بہنہانے ہمار
گشتہ ہر کوچہ روان ہا سے ہے	
آمدہ ماہ رمضان ہا سے ہے	
مرغ ہر قاب چہ سلطان شود	سفرہ افطار نمایان شود
قریب چلو لوطی میدان شود	جوبہ بہ شغاب نوز نوجوان شود
قیمتہ سہرا گشتہ گزان ایما سے	
آمدہ ماہ رمضان ایما سے	
مرغ قسجان و کباب کمرہ	صفت زدہ در سفرہ بیک نظرہ
چشم فقیران بدروہ پتھرہ	فرنی و شامی قدح انشرہ
بلکہ وزد بہنے ازان ہا سے ہے	
آمدہ ماہ رمضان ہا سے ہے	
ستینسی و شیر پیانی بخور	ز اول شب تا سحر ہی بخور
تا کہ گشتہ نفست حل بخور	دوغ عرب ماست میامی بخور
بلکہ بیکسری خفقان ہا سے ہے	
آمدہ ماہ رمضان ہا سے ہے	
مالک وہ صاحب طیمان بود	حاشیہ اسفرہ بیک و خان بود

عمدۃ الاشراف الاحیاء بود		تا بنگفت آه فقیران بود	
سینه زمان بیوه زمان بیوہاے		آمدہ ماہ رمضان بیوہاے	
دست چو ستند افطارشان		گنجد و عاص بود کارشان	
مطرب رفاص بود یارشان		قصہ حمام و شب آرشان	
گشتہ بیزار عیان بیوہاے		آمدہ ماہ رمضان بیوہاے	
ای فقر خون جسگر قوت است		آتش دل دانه قوت است	
سلح زمین سفرہ ماسوت است		دوشش ملک تختہ تاروت است	
منزل ماباع جنان بیوہاے		آمدہ ماہ رمضان بیوہاے	
در بحران کا بیسنہ و تا امید ی از و کلاء			
این در شکہ بشکتہ تالیق سواری نیست		این سنگ گر سفوک تازی شکاری نیست	
این خریاہ لنگ قابل مکاری نیست		این حریف تریاکی پہلوان کاری نیست	
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست			
مقصد و کیلان را عاقلانہ سنجیدم		مشرّب وزیران را عالمانہ فهمیدم	
خاک پاک ایران را عارفانہ گردیدم		ہرچہ را بناید وید مایکان یکان دیدم	
این زمین بیجا حاصل جای آبیاری نیست			
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست			
ہست مدت نہ سال خلق پارلمان دارند		ہم با آسمان عدل بستہ رہمان دارند	
اندر این بہارستان کعبہ امان دارند		باز ہرچہ می بینم خلق الامان دارند	

	<p>کارگت معلوم غیر آه و زاری نیست در چنین این کشتی نور ستگاری نیست</p>	
<p>جای باد و شیرین زهر در اینج باغبان بیابست کرا حبشی بی باغ آمد</p>		<p>جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد بهر خوردن انگور غرس تر دماغ آمد</p>
	<p>چشم و گوش را بگشاید و زنیگاری نیست در چنین این کشتی نور ستگاری نیست</p>	
<p>رفت از (ارومیه) بر فلک فغان رحمی رفت فلک از دست ای برادران رحمی</p>		<p>بیر و در چشم خلق اشک خون نشان رحمی نیست در خوی و سلی سس طاقت توان رحمی</p>
	<p>گویند در این پیران هیچ مردگاری نیست در چنین این کشتی نور ستگاری نیست</p>	
<p>یشود بهر رفت پاییال کاپیینه الحسنه از این بچران اللان از این کینه</p>		<p>از خصومت اشخاص در نفاق ویرینه بیزند از این تعقیب خلق بر سر کینه</p>
	<p>چاره بهر این ملت عبیر بود باری نیست در چنین این کشتی نور ستگاری نیست</p>	
<p>بر ترقی ایران باز آرزو مندیم دل ز غیر بر پریم طمیه از جهان کنیم</p>		<p>گر چه ما بدم علم همچو مرغ در بندیم بر امید استقلال بحر ما ز خورسندیم</p>
	<p>در ره فنا (یا هو) پای استواری نیست در چنین این کشتی نور ستگاری نیست</p>	
<p>صحبت وزیران را بر طمانی شاید بسیه گلیمان را جز بلانی شاید</p>		<p>بطلب و کیلان را بر جلا نمی شاید کس چه با بدو علم بستلانی شاید</p>
<p>آخ کا پذیرین مجلس هیچ حکم جاری نیست</p>		<p>بهر رخ این کسبران سنی در مجاری نیست</p>



در زمین این کشتی نور دستکاری نیست	
<b>ویران</b>	
در رمضان آمده و در سفره زان غمان نیست	در حق دختر او پیر من و حسابان نیست
جگری نیست که خونین زخم و بهقان نیست علت آنست که انصاف در این ویران نیست	
روز و شب ز اربع بیچاره بصد سنج و عذاب	بهر یک لغو زمان غوغا میان گل و آب
آخر سال میباشند کندشش خانه خراب همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
زن ز اربع شده مستغرق گل تا پیکر	کرده در مرز هر روز گنگ یا شوهر
زن از باب شسته بر بالش زده	همه آنست که انصاف در این ویران نیست
دختر ز اربع زحمت کش عسریان چون از در دیده زگر ما و گزشت بر قان	
باب بزرگ دختر از باب بگزاره روان	همه آنست که انصاف در این ویران نیست
پسر نور سس طراک به لپو و لیب است روز و شب است و لنگ است پیش و طرب است	
پسر ز اربع بد بخت گرفتار تب است	همه آنست که انصاف در این ویران نیست
نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا داده از باب بوی ساعت و زنجیر طلا	
ز اربع در نجس افتاده بفرق بجا	همه آنست که انصاف در این ویران نیست
آه از آن کخط که نامور بد بهقان بود مخ ز اربع پسر سفره عسسه بخوان بود	

	هر چه جوید است برای مزه بریان برود همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
	وضع بازار در این شهر ندانی چون است هر متاعی که دلتی بخورد مغبون است	
	ز اهل بازار دل مشتریان پر خون است همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
	سنگ نانوانی و قصابی و بقال کم است کمی سنگ بهر یک من شانزه درم است	
	بدر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
	پیش کفاش روی پامی خدا داده کفشکی دوخت و حاضر داده	
	جای پوست همدان پوست بزرگ ماده دهد همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
	گر قبالی تو بخیسادی معذور است تنگ و کوتاه شود با بر شش ناچوست	
	گوشت از دلشان رحم و مروت دور است همه آنست که انصاف در این ویران نیست	
	کاسبانی که ز شرع بنوی آگاهند همه خوبند و عزیزند و حبیب السعدند	
	علمار و فقها با ستم همراهند حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست	
	سینه بر معاش فقر آور صد دند کسی مظهر الطاف خدای احدند	
	همه محبوب خند آیند اگر خوب بیدند حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست	
	باز ماه رمضان آمد و دل سواسی است مسجد شاه پر از روزه خوران لاسی است	

	کار ناسی بر صورت کشتی و کتکاسی است چیف و صدیف که انصاف در این ویران نیست	
آه صد آه که چشم عقلا گریان است	مملکت مختصر افتاده شب بجران است	
	این مریضی است بلب آمده از وی جان است تسلیج در وی بدتر از لطمه این بجران نیست	
هم گریه تبت مولا مدد سے فرمایید	دری از غیب بروی فخر انگشاید	
	راه را برو کلاوه و وزرا هم پاید چیف و انوس که انصاف در این ویران نیست	
<b>گفتگوی ارباب با فسله زنجیر</b>		
ای فعله تو اسم داخل آدم شدی امروز در مجلس اعیان بخدمت آراه نذارے	بیچاره چرا میرزا ششم شدی امروز زیرا که زرد و سیم به راه نذارے	
در سینہ بی گیند بجز آه نذارے	چون پیر نو دساله چرا خم شدی امروز	
	بیچاره چرا میرزا ششم شدی امروز	
هر کس که با قبایل ظفر صاحب مال است امروز یقین مال مستطابکمال است	اندر همه جا صاحب جا هست و جلال است احمق تو برای چه مصمم شدی امروز	
	بیچاره چرا میرزا ششم شدی امروز	
هرگز نکتند فعله به ارباب مساوات بی پول تقسیمان ای بوالهوس لات	هرگز نشود صاحب املاک و موکرات زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز	
	بیچاره چرا میرزا ششم شدی امروز	
بی پول اگر طاق بیاری همه جنت است مردم همه گویند که این پوست گلفت است	چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است پسخت چرا گاو محتم شدی امروز	

بیچاره چرامیزز آقششم شدی امروز	
ما صاحب طبل و مسلم و جاه و جلالیم	ما وارث شگاو و چشم مال و منالیم
ما داخل اعیان و بزرگان رجالیم	ما با تو حسرت و پشیم شدی امروز
ای خاک بسرمیزز آقششم شدی امروز	
چاکش زین و جان کن ای فعله بی پول	جنگل رو و میزم شکن ای فعله بی پول
قایم بصر افکن ای فعله بی پول	چون عاشق آن طره غم خم شدی امروز
بیچاره چرامیزز آقششم شدی امروز	
ما راحت و آسوده شمالات و گدایتید	عریان و فلاکت زده جسر و فقرایتید
در نعمت و دولت همه محتاج بایتید	هر چند مشروط مغفم شدی امروز
بیچاره چرامیزز آقششم شدی امروز	
از عشق مکن صحبت از در سس مزن دم	از در سس و میند سه با ترس مزن دم
در جو شراب و عرق و چرس مزن دم	با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز
بیچاره چرامیزز آقششم شدی امروز	
ما صاحب پولیم شرافت ز همه از ما است	اطلاک و دکاکین و عمارت همه از ما است
عنوان فرایین حکومت همه از ما است	تو باعث درد سر عالم شدی امروز
بیچاره چرامیزز آقششم شدی امروز	
ما اول افطار چسب و باکره داریم	هم شربت و شیرینی هم آفشره داریم
ما ای و شبنان و کبابیده داریم	با ما بس سفره تو محسوم شدی امروز
مجنون ز خورشدهای منظم شدی امروز	
ای غصه جیا کن چشمونسته و اکن	
بس دست بسینه تعظیم بر ما کن	

## عاشق بی یول

از کجا چادر و سونده و سلاب پیام	نه نه چول بیرخ معسوقه چپوتای پیام
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	از کجا دهم و سز خاب سفید آب پیام
دختر عالمه و فاضله خوش نظر تری	برده عقل از زمین حور تقا دختر کے
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	شده ام عاشق و در کیم ندارم زر کے
از قدر و قامت و رفتار روشن رشک پرست	خبره و عفتش از طلسم دیبا و زر کی است
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	چادر پاکش از آرایش هر عیب پرست
عشق دارد ینهار و بسلام صلوات	اولا حفظ نموده همه شہ عیانت
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	عقل از عفت این عالم میگرد مات
میکنندرم همی از خلق چه آهو بحرم	هست در چهره چو حوران گلستان ارم
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	مست در مجلس دی مرغ ہوانا محرم
حل کند مسئله حار احمد بیخوف و هراس	با معلم بود از علم و ادب قدر شناس
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	حور در دریا شده شاگرد کلاس
خاصه در هند و علم حساب عربی	استخان و امه بخوبی رسالوم ادبی
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	چهارده ساله که دیدم بدین نوشلی
علم نقاشی و هم هندسہ را خوب میدونه	در کلاس سوین درس ریاضی میخونه
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	شہد افتد که در چهره بخوری بیسونه
سید ہر مسئلہ ہارا احمد فی الفور جواب	میکند حل مسائل بقوانین حساب
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	کس چنین دختر باهوش ندیده است خواب
مثل اینست کہ تحصیل نموده بفرنگ	دولت ہای فرانسہ بود استاد و زرنگ
عاشقم یول ندارم کوزه بده آب پیام	پیشتر و عارش از فرط ہیارنگ برنگ

خیز و از جای بر سنگام سحر وقت نماز گذر از صوت طبعش همه دلها پرواز	پس تلاوت کند آیات بر آهنگ حجاز عاشق پول نداردم کوزه بده آب بیارم
دبیات سیمیه از بر میخونه از سیرهای فلان بدست بهتر میخونه	شعر با راحه چون قند گرز میخونه عاشق پول نداردم کوزه بده آب بیارم
ند ز چون گر چه فکل بسته و مقبول خاک عالم بسرم عاشق بی پول	لیک از فقر و فلاکت بتر از عولم من عاشق پول نداردم کوزه بده آب بیارم

عید فطر ۱۳۳۳

طر فواطر قوا که عمید آمد مونسین را از حق نوید آمد در قیامت سپاه رو نشود الوداع الوداع یا رمضان از تو سرور روح بیغرضان رفتی از دست ما خدا حافظ در تو ای ماه کارها کردند لوطیان شکارها کردند بیم خوردند نیمه هم دادند عید فطر است نور بسیار عطر از زلف جو بسیار عید فطر است وقت عفو نیست ایک بر خالق یار بسته میکنم تو به سال نهینده گر از امر قبض آ دردی	تقل افطار را کلید آمد هر که امروز رو سفید آمد با عز از یل رو برو نشود از تو بوی بهشت بودوزان در تو شد پر صدای اذان ای ماه اولیاء خدا حافظ محرمانه قسما را کردند عیش با کعبه دارها کردند پنج تومان جریمه هم دادند رحمت حق و نور بسیار بر عباد و شکور بسیار مزد مخصوص روزه دارانست چند گوی دمان پر از خنده سال دیگر که مرده که زنده سال آینده بده تو مردی
---	---

<p>             ریح ضدیت تراغ کنید              ایها المؤمنین دفاع کنید              رخت در شمع انبیا میشد              ناز و نعمت در او فراوان است              خبر نازه تحت عنوان است              دن زمان اشکیو سهارفتند              دیدم آنجا بتان سپید تمام              گفت با من مقدس گم نام              غوط در چاله حوض یعنی چه              هفت را کرده از کفایت              روزه خورگر دچار او میگشت              دهن روزه شکر حق میکرد              میکند سنگ ریزه رامر جان              کرده ارزان خیار و باد بجان              صفت تقدیم حاکم حنسه              داده تغیر مشرب و اخلاق              روکھانا (کوندج) و شلاق              هم پیاده سواره برگشتند              روز و شب فکر این خبر باشید              چشم غیرت بره گذر با شید              بادف و طبل و کوس می آید           </p>	<p>             ایها الناس اجتماع کنید              حله بر (دیو) از سجاج کنید              ورند مسجد کلیسا میشد              خاک تبریز قیمت جان است              از ولعید رشک رضوان است              نازه از شهر و سهارفتند              روز جمعه شدم سوی حمام              غوط در چاله حوض خورده تمام              دهن روزه حوض یعنی چه              آخرین باد بر سکونت              اندرین ماه روزه میزد گشت              میزدش گوهر و نسق میکرد              بلک اندر سجاکم ز بجان              مبهده از برای ملت جان              قند روسی و چائی نمس              اهل قزوین همه ز کور و چلات              کرده عادت بخوردن شلاق              آمدند دوباره برگشتند              ایها الناس پر حذر باشید              بهر ناموس دیده تر باشید              سوی ما اشکیوس می آید           </p>
---	---

<p>این چه تی و این چه بدست          اهل عصمت چه وقت خاموشی است          پاک مستبید خوبتان برده          دور دور عقاب شد بتو چه          آلمان کامیاب شد بتو چه          دیگری باده خورد ما مستقیم          کرده از بند محرمات سوال          گفتش روز سوم سوال          مرن اینقدر بر سر و سینه          مفلس و تنبلیم ای واقعه          همه مستأصلم ای واقعه          واقعا ما بر همه خواستهایم</p>	<p>آخری خلق این چه بدست          وای وای اینچه خوب هر گوی است          غیرت اندر عروقتان مرده          شهر در شو غراب شد بتو چه          خصم پادور کاب شد بتو چه          مدعی نیست گشت ما مستقیم          وی ز کاه بیست عافی فعال          که بیان کن حقیقت احوال          میشود بر قرار کاه بیست          مست و لایعظیم ای واقعه          سر بر همه تعلیم ای واقعه          موقع امتحان همه لایعظیم</p>
---	---

صحبت چهارده نفر در یک مجلس

<p>من و کلم از همه عالم و کالت میکنم          من طبیبم اندرین طهران طبابت میکنم          تاجرم با جعبه خالی تجارت میکنم          خلق را از گریه من و حاصل بخت میکنم          من خدا را خاطر خرم عبادت میکنم          من خلایق را بنور علم و عوت می کنم          جاهلم من هر چه فرمائی اطاعت میکنم          چون سنجان میخورد من میل شربت میکنم</p>	<p>وکیل          حکیم          تاجر          شبیه خوان          طمع کاس          عالم          جاهل          تشکیلات</p>
---	--



نقال و مثال جن گیر خرمقدس گدا دزدنومچی	صبح تا شب از حسین گرو صحبت میکنم بنی بعلم رمل تالیف صحبت میکنم بنده هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم من بشر و طلب هر صبح لعنت میکنم من گدا ای کرده ام کی ترک عادت میکنم من تلاش از بهر بیداری ملت میکنم
<b>دزد را باید شناخت</b>	
حاجی که حریم را بدزد دزد است شیطان رحیم را بدزد دزد است	کافر که جسم را بدزد دزد است مومن که نفس را بدزد دزد است
حوراء بسیم را بدزد دزد است دزدی که نسیم را بدزد دزد است	
دزدی که لباس خانه را بفروشد لعل و گهر خزانه را بفروشد	اندوخته شهبانه را بفروشد این مملکت یگانه را بفروشد
آثار قدیم را بدزد دزد است دزدی که نسیم را بدزد دزد است	
دزد آن نبود که مال مردم ببرد یا بسیم وزیر از خزانه خرم ببرد	چون سوسن شود برنج و گندم ببرد آن دزد که انصاف و نترس ببرد
پس عقل حکیم را بدزد دزد است دزدی که نسیم را بدزد دزد است	
دزدی که راکم معدنات منگ شود قربان و سوسمار و خرچنگ شود	هر ساعت و هر لحظه لصد رنگ نشود و نقتیکه خار باده و رنگ شود

درویش سلیم را بزدود و زدوست زدان نمود که داده تغییر لباس یا سنگ فروخته بجای الماس	قلیان حلیم را بزدود و زدوست یا برده عیار دوشش ملاحظه زدی که موقع حساب اجناس
از رویک و نیم را بزدود و زدوست زدی که نسیم را بزدود و زدوست	
زدی نسیم اگر بیاید برشش در فاتحه خواندن سرفیز پدرش	با مکر و فنون کله را باید ز سرش بر سوره حمد اگر هیفته گذرشش
رحمن و رحیم را بزدود و زدوست زدی که نسیم را بزدود و زدوست	
بعضی دزدان امیر گردیده بزور بعضی بیاس علمهای مشهور	یکلستانه شکل عرفای مغرور زدی که ز کوه طور در وقت عبور
-	موسی کلیم را بزدود و زدوست زدی که نسیم را بزدود و زدوست
زدی که کند اساس دزدی تلکس بالا رخان عیشش کند در پاریس	پول فقرا را ببرد با تلپیس در مکتب شاعری زکر و تلپیس
	اشعار نسیم را بزدود و زدوست اموال نسیم را بزدود و زدوست
نیک بره و ماهی بریان و بصل وز سفره اگر گشته شورش بمثل	قیمتاق و کوه مرغ عشجان غسل زدی که خورد جوجه پلورا اول
	پس ماهی نسیم را بزدود و زدوست زدی که نسیم را بزدود و زدوست

لای لای گواره

نخواب اید ختر زیبا بالام لای لای لای لای  
میان مخمل و سب بالام لای لای لای لای  
دو چشمانت به بندامشب بروی من منخندامشب بالام لای لای لای لای

که می بینی گزندامشب بالام لای لای لای لای

نخواب اید ختر نالان تمام خانه شد تالان فقط فرماند با یالان بالام لای لای لای لای  
دیانت از میان رفته سلامت از جان فتنه زخیرت هم نشان رفته بالام لای لای لای لای  
نخواب اید ختر دلریش گم نازی جویم کیش کن گریه می پیش پیش بالام لای لای لای لای  
ساجد گشته ویرانه معابد گشته میخانه وطن پر شد ز بیگانه بالام لای لای لای لای

نخواب اید ختر شیرین فدایت مادر سبکین میاور یاد از قیز وین بالام لای لای لای لای  
ذلیل دشمنان گشتم اسپر ناکس گشتم که رسوای جهان گشتم بالام لای لای لای لای  
نخواب اید طفل بیچاره کن جنبش ز گواره که میگرددی بصد پاره بالام لای لای لای لای  
سلطین مؤلف گشته عقاید مختلف گشته چونون قد الف گشته بالام لای لای لای لای

زیاد از رخت و گیلان کن نه صحبت از صفای کن نه از شیراز معشوق بالام لای لای لای لای  
نخواب اید طفل نوخیزم نهال فصل پاییزم که من در سنکرتیریزم بالام لای لای لای لای  
ز بهیچیزی در این طران مرخشکیده بین پستان تو بی شیرینی و من بی نان

بالام لای لای لای لای

نخواب ای شیره جانم نخواب ای ماه تابانم که من مگر خراسانم

بالام لای لای لای لای

لولو خور نه نه پف پف مراه خاخ امان نف نف

نخواب ای زاده آه اف بالام لای لای لای لای

التصیب یصیب ولو كان تحت الجبلین  
وما نصیب الا نصیب ولو كان تحت الشفتین

از دگران عروسی از باعزا نوشته	این سر نوشت مرادست قضا نوشته
ببخود مزن بسینه از نام رعیت	آقای شرف الدین از من بتو وصیت
از بخت طالع خویش هرگز مکن ناسک	هرگز نذار در باب بازار عین معیت

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

ای خیر خواه اصناف ای حامی مسکین	از اسلام بیروم بروی شرف الدین
بفرست روز نام از بهر شست و قزوین	ای یادگار طه ای نسل پاک حسین

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

از بناود دختران در جان مبد شمت	بازار شد معطر از لطف و نسبت
بنویس حرف حق را از ظالمان چمت	بجبریل تحف آورد از جنت انجبت

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

از دولت ز لیخا مال خدیجه این شد	مشروطه را گزشتیم آخر نیتجو این شد
چون سر نوشت این بود تقدیر چوین شد	مقدار روشنائی از این دریغو این شد

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

باید حقوق ملت پامال گردد بین طور	باید که خاک ایران اشغال گردد بنیطور
باید که تو سری خور حال گردد این طور	باید که جین گیر مال گردد این طور

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

باید دکان نالوا هر روزه جنگ باشد	باید که نان سنگک پر خاک سنگ باشد
باید که شهر طهران مشعل قرنگ باشد	باید قمار زندان یک پاش لنگ باشد

این سر نوشت مرادست قضا نوشته

باید شونذ شرار از ترس جان حصارى الحق به بخت یاری کرده است بخت یاری	باید کاشی باید شود فراری صد آفرین ترا انداز بانوهای کاری
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
تیریز درشت قزوین غمخانه گردد لفظ باید که شخص عاقل دیوانه گردد لفظ	باید که شهر لوشهر ویرانه گردد لفظ باید که پیش مسجد میخانه گردد لفظ
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
از خط های وافور توب تفنگ داریم هر روزه در جهاند خباختگ داریم	ما جای علم و ادراک نزدیک هینگ داریم از لوله های نزدیک بر کف فشنگ داریم
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
ضدیت و عداوت قحط و بلا و آفات ایرانی و ترقی هیهات خم هیهات	شد حمله در بایران از شش طرف بلیات ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
بچه چون خران باری بر ما زدند دهنه باز دکنش کوروش میگفت شیخ صحنه	آوخ که میروند در واک شیخ و شهنه اطفال ما در ایستاد عریان و پا برهنه
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
باید که ما بیستیم در ورطه عداکت خارج نیستیم از شد بگذره از تراکت	ما کرده ایم با غم روز ازل شراکت باید که ما بپریم در دولت و فلاکت
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	
باید که ما بسوزیم هیزم بجای غنیه آخوند لا قنبر میگفت روی منیه	باید که قامت ما گرد ز غصه چنبر من از کجا و وصلت با دختران سمن بر
این سرنوشت مارادست قضا نوشته	

با خط سبز و قرمز لایحه نوشتند	از دیگران ۶۰۰ سی از ما نوشتند
بمناسبت عید سعید غدیر	
اندلس عید غدیر ایسائی سپین غدار	زینهار از کف مدو جام شراب خوش گوید
مست کن مار از عشق حیدر دلدل سوار	در فلک خیل فلک گویند هر دم آشکار
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
ساقیا جامی بده سمشار در عید غدیر	گشت عالم مہبط الانوار در عید غدیر
شد معین حجت احرار در عید غدیر	هر زمان بر خوان تو این اشعار در عید غدیر
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
چون ایل خواهد بساط جسم را ویران کند	میخ زین بال روح از کالبد طیران کند
آن دو سوال مشلت از مذمت ایماں کند	این عبارات بر تو تران را از عنوان کند
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
مخ روح چون کند آهنگ پرواز از نفس	باد و صد وحشت بدام عنکبوت افتد گس
جبهکلت را چون نماید قابض الارواح من	این سخن بر گوی با اخلاص در آخر نفس
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
آدم خاک چو پیرن شد ز گلگشت جنان	در سرانقیب بلاگردید با عم معنسان
گفت یارب من ندارم هیچ تاب امتحان	آخر آمد این سخن از عیب اورا بر زبان
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
چونکہ ابراهیم را شد آتش سوزان مقام	سوی حق نالید و گفت ای جال لور و ظلام
طاقت آتش ندارد قالب کرم عظام	ای سخن را گفت آتش شد بر او پر دو سلام
لافتی الاعلی لاسیف الاذ والفقار	
در شب معراج پیغمبرش کبریا	شکل شیری دید و گشت برادش از و نایا